

بررسی ترجمه کهن خطبه شقشقیه - تصحیح عزیزالله جوینی - از منظر الگوی نقد ترجمه نیومارک (۱۹۸۸)

محمد رحیمی خویگانی*

۱- استادیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه اصفهان، ایران

پذیرش: ۱۳۹۸/۹/۲۰

دریافت: ۱۳۹۸/۶/۲۵

چکیده

نهج البلاغه با ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم، کهن ترین ترجمه‌ای است که از کتاب گران سنگ نهج البلاغه در دست ماست. این ترجمه بر خلاف اهمیت زبانی و ادبی‌اش، کم‌تر مورد توجه زبان‌شناسان و ترجمه‌پژوهان بوده است. به همین خاطر، پژوهش حاضر در صدد است تا به عنوان یکی از اولین پژوهش‌ها در این زمینه، به بررسی و نقد ترجمه خطبه مشهور «شقشقیه» با تکیه بر الگوی نقد پیتر نیومارک (۱۹۸۸) بپردازد. یافته‌های این پژوهش که با روش توصیفی - تحلیلی، نگاشته شده، نشان می‌دهد که مترجم در ترجمه واژگان بیش‌تر از راهکار انتخاب معادل فرهنگی و در ترجمه استعارات، بیشتر از راهکار بازسازی تصویر استعاری استفاده کرده است. وی هر چند روش تحت اللفظی را برگزیده است اما از حیث ساختارهای دستوری، تابع بی قید و شرط متن مبدأ نبوده و مواردی از تغییر در ترجمه‌اش وجود دارد؛ این تغییرات گاهی به خاطر مسائل ایدئولوژیک و گاهی نیز به دلایل زبانی اتفاق افتاده است.

واژگان کلیدی: امام علی (علیه السلام)، شقشقیه، ترجمه فارسی، نقد ترجمه، الگوی نیومارک

۱- مقدمه

همان‌طور که می‌دانیم کتاب نهج‌البلاغه، بارها و در زمان‌های مختلف، به زبان فارسی ترجمه شده است. تعداد فراوان این ترجمه‌ها، نشان از علاقه دیرینه ایرانیان به نشر اندیشه‌های امام علی (ع) دارد. برخلاف این علاقه وافر به ترجمه، به نظر می‌رسد، در میراث پژوهشی ما، علاقه چندانی به نقد و بررسی ترجمه‌های نهج‌البلاغه وجود نداشته باشد.

امروزه نیز، اگر انگشت‌شمار نقدی در این زمینه نگاشته شده، معمولاً بدون معیار علمی و بر پایه ذوق شخصی و سلیقه فردی ناقد، بنیان نهاده شده است. بدون شک، نقد درست یک ترجمه، اگر ارزشی بیش‌تر از خود ترجمه نداشته باشد، کم‌تر از آن هم ندارد؛ به ویژه آن که بر پایه الگویی علمی و به دور از سلیقه‌های شخصی، به رشته تحریر درآید.

نقد ترجمه، یکی از زمینه‌های کاربردی مطالعات ترجمه است. همان‌طور که می‌دانیم، متون ترجمه‌ای بی‌شماری وجود دارد که هنوز نقدی بر آن‌ها نوشته نشده و پژوهشگران عرصه ترجمه، می‌توانند به بررسی آن‌ها بپردازند. یکی از مهم‌ترین این متن‌ها که وجهه اهتمام این مقاله است، ترجمه‌ای است که از نهج‌البلاغه که در قرن پنجم یا ششم نگاشته شده است.

پژوهش حاضر، در صدد است تا با تکیه بر الگوی پیشنهادی پیترو نیومارک (۱۹۸۸)، زبان‌شناس و ترجمه‌پژوه مشهور، بخشی از این ترجمه کهن - یعنی ترجمه خطبه شقشقیه - را مورد بررسی و نقد قرار دهد. برای این کار، ابتدا نظریه نیومارک درباره نقد ترجمه، توضیح داده می‌شود و سپس هدف مترجم، عنوان انتخابی او، واژگان ترجمه، ساختارها، استعارات و موارد دیگری که نیومارک از آن یاد کرده است، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

متن عربی خطبه شقشقیه، همانی است که در نسخه خطی، همراه ترجمه بوده و توسط عزیزالله جوینی، تصحیح و به سال ۱۳۷۷ چاپ شده است. علت گزینش ترجمه قرن پنجم و ششم، بدان خاطر است که این ترجمه برخلاف اهمیت و قدمتش، کم‌تر مورد توجه پژوهشگران عرصه ترجمه و زبان‌شناسی بوده است.

۱-۱- پرسش‌های پژوهش

این پژوهش به دنبال پاسخی برای پرسش‌های زیر است:

- واژگان متن خطبه ششقیه تا چه حد و به چه دلیل در خلال فرایند ترجمه دستخوش تغییر شده است؟
- تغییرات ساختاری و معنایی در خلال ترجمه به چه شکل خود را نشان داده است؟
- مترجم چه برخوردی با استعارات متن داشته است؟
- نوع برخورد مترجم با ابهام‌های متن خطبه ششقیه چگونه بوده است؟

۲-۱- پیشینه پژوهش

تا جایی که نگارنده بررسی کرده است، تاکنون پژوهشی درباره ترجمه نهج‌البلاغه مربوط به قرن پنجم و ششم صورت نگرفته است. همچنین در حیطه کاربست نظریه نیومارک بر ترجمه‌های نهج‌البلاغه هم، پژوهشی یافت نشد. البته برخی پژوهشگران با تمسک به بخشی از نظریه نیومارک که مربوط به ترجمه عناصر فرهنگی و استعارات است، پژوهش‌هایی را انجام داده‌اند که از قرار زیر است:

- محمد رحیمی خویگانی، در مقاله‌ای با عنوان «ترجمه عربی مقوله‌های فرهنگی داستان فارسی شکر است از محمدعلی جمال‌زاده براساس نظریه نیومارک»، چاپ شده در مجله پژوهش‌های ترجمه در زبان و ادبیات عربی، ش ۱۷، سال ۱۳۹۶، تلاش کرده تا مبتنی بر نظریه نیومارک، نحوه ترجمه عناصر فرهنگی موجود در داستان فارسی شکر است را، بررسی کند.

- سیدمهدی مسبوق و علی حسین غلامی، در مقاله‌ای با عنوان «روش شناسی برگردان تصویرهای استعاری صحنه‌های قیامت در قرآن بر اساس الگوی نیومارک»، چاپ شده در مجله پژوهش‌های ادبی قرآنی، ش ۱۸، سال ۱۳۹۶، ترجمه تصویرهای قرآنی از چند مترجم را براساس راهبردهای ترجمه‌ای نیومارک بررسی کرده‌اند.

پژوهش حاضر، به عنوان یکی از نخستین پژوهش‌ها درباره نقد ترجمه کهن نهج البلاغه و همچنین کاربست الگوی نقد ترجمه نیومارک بر متن نهج البلاغه، در چند زیرعنوان، ابتدا الگوی نیومارک را معرفی می‌کند و سپس با توجه به معرفی متن ترجمه، هدف ترجمه، چگونگی ترجمه عنوان، واژگان، ساختارهای دستوری و معنایی و تغییرات ترجمه، می‌پردازد.

۲- الگوی نقد نیومارک

در این قسمت تلاش می‌شود، الگویی که پیتر نیومارک (Peter newmark)، برای نقد یک متن ترجمه‌ای ارائه کرده است، توضیح داده شود. این الگو، شامل موارد متعددی از جمله نقد هدف، نقد عنوان، نقد واژگان، نقد ساختارها، نقد استعارات و نقد ابهام‌های متن است.

در نظر نیومارک، نقد ترجمه، اصلی‌ترین حلقه اتصال میان نظریه ترجمه و عمل ترجمه است؛ وی معتقد است که منتقد باید به عنوان محور اول نقد، حداقل یک پاراگراف درباره غرض و هدف متن اصلی بنگارد و به مواردی مانند قصد نویسنده، نوع مخاطبان، انواع مقوله‌های متنی، ویژگی‌های کلی زبان اشاره کند (نیومارک، ۱۳۹۰: ۲۴۲).

دومین محوری که منتقد باید بدان بپردازد، پی بردن و توضیح هدف مترجم است. از نظر پیتر نیومارک، یک منتقد باید تلاش کند، متن را از نگاه مترجم و با هدف او ببیند تا نقدی درست ارائه دهد. در نظر او بسیار پیش می‌آید که مترجمی به خاطر حذف چند جمله از متن اصلی، معنای دگرگونه‌ای از آن دریافت کرده است، منتقد باید بداند که هدف مترجم از تغییر در متن، چه بوده و برای چه چیزی ترجمه کرده است؟ (همان: ۲۴۳).

از نظر نیومارک، هنر منتقد این نیست که اشتباهات مترجم را لیست کند؛ چرا که گاهی اشتباه در ترجمه، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد، اگر قرار است نقد ما اشاره به اشتباهات باشد باید دلایل خود را از این نوع نقد بیان کنیم و خودمان را هم فکر و هم سو با مترجم ببینیم. محور سومی که نیومارک بر آن تأکید کرده و مورد اهتمام این پژوهش نیز هست، «مقایسه ترجمه با متن اصلی است؛ از دید نیومارک، منتقد در تطبیق ترجمه با اصل، باید

تلاش نماید تا شیوه برخورد مترجم با مشکلات را بازنمایی کند، این مشکلات را نباید پشت سرهم در نظر گرفت، بلکه باید به صورت عناوین کلی گروه‌بندی کرد: عنوان، ساختار- شامل پاراگراف‌بندی و ربط جملات - تغییرات، استعاره‌ها، واژه‌های فرهنگی، اسم‌های خاص، نواژه‌ها، واژه‌های ترجمه‌ناپذیر، ابهام، سطح زبان و هرجا لازم باشد مسائل فرازبانی و بازی با واژه‌ها و تأثیر آوایی (همان: ۲۴۳).

در مرحله سوم، نقد باید به مشکلات ترجمه پردازد، نه آن که برای ترجمه درست یا بهتر، دستوری صادر شود. این بخش سوم، مهم‌ترین قسمت نقد است؛ چون اساساً در خلال ترجمه هر متن گزینه‌های متعدد واژگانی، دستوری و ترکیبی، پیش روی مترجم می‌آید که این گزینه‌ها راه حل منتخب و موجهی دارد که باید بررسی شوند (همان). به دیگر سخن مترجم در این بخش، با گزینش‌ها و بزنگاه‌های ترجمه سر و کار دارد (همان: ۳۰۸).

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، مواردی که باید در محور سوم بررسی شوند، از قرار زیر است:

۲-۱- عنوان

از نظر نیومارک، مترجم می‌تواند عنوان متن را تغییر دهد. همه عناوین یا توصیفی هستند یا دارای معنای تلویحی، برای متون غیرادبی عناوین توصیفی که به طور شفاف موضوع را مشخص کند و هدف آن را بیان نماید، مناسب‌تر است، اما عنوان‌های تلویحی و کنایی، مناسب برخی متون ادبی- تخیلی و ژورنالیسم عوام‌پسند هستند و ممکن است در ترجمه نیاز به تغییر داشته باشند (همان: ۲۰۵).

۲-۲- ساختار خود متن از نظر شیوه پاراگراف بندی و یا رعایت روابط بین جملات

منظور از شیوه پاراگراف بندی و یا ربط بین جملات، آن چیزی است که در یک متن، انسجام پدید می‌آورد. در نظر نیومارک توجه به انسجام بین جملات از سوی مترجم و منتقد ترجمه، یک امر واجب است. عوامل ایجاد انسجام از قرار زیر است:

- ۱- رایج‌ترین واژگانی که وظیفه ایجاد انسجام را بر عهده دارند، حروف ربط هستند، استخدام این حروف حاکی از افزودن یک مطلب، تضاد، تقابل، نتیجه و غیره است؛
- ۲- مورد دوم ایجاد ربط، مترادف‌های ارجاعی هستند، جملات از این طریق که ممکن است واژگانی، ضمیری و یا کلی باشند، با هم ارتباط پیدا می‌کنند؛
- ۳- شمارنده‌ها (قیده‌های هم بسته‌ساز)، یکی دیگر از عوامل ایجاد انسجام هستند، «از آنجا که»، «بعداً»، «زین پس»، در فارسی از این دست هستند؛
- ۴- ربطی‌های دیگر، مانند مترادف‌های معنایی که از تکرار کلمات، مخصوصاً در یک جمله جلوگیری می‌کنند (همان: ۷۵-۷۷).

۲-۳- تغییرات

منظور از تغییرات، فرایندی از ترجمه است که شامل تغییر شکل دستور زبان مبدأ می‌شود. نیومارک، مانند وینی و داربلنه، معتقد است که تغییرات در ترجمه میان هر دو زبان ممکن است، با آنچه آنان درباره زبان انگلیسی و فرانسه است، متفاوت باشد (همان: ۱۱۰-۱۱۱). تغییراتی که در ترجمه از عربی به فارسی روی می‌دهد بیش‌تر در موارد زیر خلاصه می‌شود:

- ۳- تبدیل مفرد به جمع و برعکس؛
- ۴- تبدیل معلوم به مجهول و برعکس؛
- ۵- تبدیل ترکیب اضافی به وصفی و برعکس؛
- ۶- تبدیل مثبت به منفی و برعکس؛
- ۷- تبدیل جمله ساده به مرکب و برعکس؛

۸- تبدیل نوعی قید به نوعی دیگر؛

۹- تبدیل اسم به فعل یا برعکس.

۲-۴- واژه‌های فرهنگی

پیتر نیومارک، برای ارزیابی چگونگی ترجمه مقوله‌های فرهنگی، آن‌ها را در چند دسته تقسیم بندی کرده است (نیومارک، ۱۳۹۰: ۱۲۲-۱۳۳):

(جدول ۱: مقولات فرهنگی نیومارک)

عناصر بوم شناسانی	گیاهان یک سرزمین، جانوران یک سرزمین، دشت‌ها، کوه‌ها، جلگه‌ها و...
فرهنگ مادی (فراورده‌ها)	الف- مانند مواد غذایی، [که در فارسی می‌توان کباب کوبیده، میرزاقاسمی و... را مثال زد] ب- پوشاک، [مانند تمبان، یا چوقای بختیاری در فارسی] ج- مسکن و شهرها [مانند خانه کاهگلی یا هشتی و شبستان و... در فارسی] د- وسایل نقلیه مانند دوچرخه و درشکه و...
فرهنگ اجتماعی کار و فراغت	واژگان کار و تفریح (موسیقی، فیلم، بازی‌ها و...) [مانند بازی هفت سنگ یا یه قل دو قل و...].
نهاده‌ها، آداب و رسوم، فعالیت‌ها، جریانات، مفاهیم	(شامل تمام نمادها و نشانه‌های آشکار و نهان) در زیر این عنوان موارد فرهنگی بسیاری جای می‌گیرد که از قرار زیر است: الف - سیاسی و اداری، [مانند نام ادارات و مناصب سیاسی] ب- مذهبی؛ [ایدئولوژیک] [مانند روضه، عاشورا و...] ج- هنری، علمی (خانه سینما، دانشگاه، ارشاد).
اشارات و حرکات حین سخن گفتن و عادات	این مورد شامل حرکت- گفتاری یا «زبان بدن» هم می‌شود، مانند تفی به نشانه بدآمدن بر زمین انداخت.

نیومارک نه تنها یک دسته‌بندی تقریباً جامع از مقوله‌ها ارائه داده، بلکه برای ترجمه آن‌ها نیز چندین فرایند و راهکار ترجمه‌ای ارائه می‌دهد، که مهم‌ترینشان از قرار زیر است:

۱- انتقال: منظور از این فرایند، آوردن کلمه‌ای از زبان مبدأ به زبان مقصد است (همان: ۱۰۳).

۲- بومی کردن: این فرایند در ادامه فرایند انتقال است که باعث می‌شود یک واژه کم‌کم در زبان مقصد، هم از نظر تلفظ و هم ریخت، بومی شود (همان: ۱۰۵).

۳- معادل فرهنگی: زمانی که یک واژه فرهنگی از زبان مبدأ با واژه فرهنگی زبان مقصد، ترجمه می‌شود (همان).

۴- معادل کارکردی: این فرایند رایج که برای واژه‌های فرهنگی به کار می‌رود، مستلزم به کار بردن یک واژه مستقل از فرهنگ است که گاهی با یک واژه جدید خاص همراهی می‌شود، از این رو این فرایند واژه زبان مبدأ را خنثی یا عام می‌سازد (همان: ۱۰۶).

۵- معادل توصیفی: در ترجمه، گاهی باید توصیف را بر کارکرد ارجحیت داد (همان: ۱۰۷)، مثلاً به جای آن‌که معادل فرهنگی یا کارکردی واژه‌ای مثل «گیوه» را در متن ترجمه ذکر کنیم به این عبارت بسنده کنیم: «نوعی کفش سستی در ایران» [

۶- مترادف: مترادف، جایی کاربرد دارد که معادل دقیقی برای واژه در متن مبدأ وجود نداشته باشد، لذا از نزدیک‌ترین مترادف واژه استفاده می‌شود. (همان).

۷- گزیده‌برداری، ترجمه فرضی (همان: ۱۰۸-۱۰۹).

البته نیومارک موارد دیگری را نیز ذکر کرده است که مورد بحث ما در این گفتار نیست.

۲-۵- استعارات

استعاره در نظر نیومارک به چیزی فراتر از آنچه در بلاغت ماست، اطلاق می‌شود. استعاره، هر واژه یا عبارتی است که معنایی نمادین و کنایه‌ای داشته باشد (همان: ۱۳۵). او برای استعاره یک تقسیم‌بندی دارد که از قرار زیر است (همان: ۱۴۵):

(جدول ۲: انواع استعاره در نگاه نیومارک)

نوع استعاره	تعریف
استعاره مرده	استعاره مرده استعاره‌ای است که فرد به ندرت از استعارگی آن آگاه است مانند استعاره موجود در واژه جنابعالی یا حضرت... .
استعاره کلیشه‌ای	استعاره‌ای که به صورت موقت فاقد کارایی شده است مانند ریشه‌های فساد.
استعاره معیار یا متداول	استعاره جا افتاده و ماندگاری که در یک متن غیررسمی به مثابه یک روش دقیق و مؤثر برای اخفای جنبه‌های کاربردی و ارجاعی یک امر ذهنی یا عینی به کار می‌رود و در اثر استفاده مکرر کهنه نمی‌شود. مانند لاله دمیدن از خون شهیدان یا معمار انقلاب.
استعاره اقتباسی	هرچند نیومارک توضیحی درباره این استعاره نداده است، اما از مثال‌هایش برمی‌آید که منظور او از این استعاره، آنی است که ما در بلاغت خود استعاره تمثیلی می‌دانیم.
استعاره جدید	آن دسته از استعاره‌هایی که غالباً مبدع آن مشخص نیست و به سرعت در میان توده اهل زبان شایع می‌شود مانند چراغ سبز نشان دادن، ایستگاه شدن.
استعاره ابتکاری	آن استعاره‌ای که یک نویسنده در متن مورد ترجمه ابداع کرده و در جای دیگر یافت نمی‌شود، یا آنکه از جایی بازآوری کرده و به شکلی ابتکاری ارائه داده است مانند اشک کباب، زلف کافر و...

نیومارک برای ترجمه انواع استعاره، هفت راهبرد ارائه می‌دهد:

- ۱- بازتولید تصویر استعاری زبان مبدأ در زبان مقصد که در واقع، آوردن لفظی است در زبان مقصد که در برابر لفظ زبان مبدأ قرار داده شده است (گرفته برداری). مانند ترجمه «پای بهار به باغ رسید» به «وصلت قدم الربیع إلى الحدیقة».
- ۲- جایگزین کردن استعاره زبان مبدأ با استعاره‌ای از زبان مقصد که دارای همان مفهوم است. این راهبرد بیش‌تر برای استعارات تمثیلی کاربرد دارد، مانند ترجمه مَثَل «الطیور علی أشکالها تقع» به «کبوتر با کبوتر باز با باز».

۳- ترجمه استعاره زبان مبدأ به تشبیه در زبان مقصد، مانند ترجمه جعفر شهیدی از این عبارت امام علی: «زرعوا الفجور، وسقوه الغرور»: «تخم گناه کشتند، و آب فریب به پای آن هشتند» (شهیدی، ۱۳۷۰: ۹).

۴- ترجمه استعاره به تشبیه، همراه با توضیح آن، مانند ترجمه عبارت بالا بدین شکل: «گناه را مانند تخمی کشتند و فریب را چون آبی پایش هشتند»

۵- ترجمه مفهومی استعاره و توضیح آن، این راهبرد بیش تر برای عبارات کنایی کاربرد دارد، مانند ترجمه «خاک بر سرم شد» به «ابتلیت بأنواع البلاء» و توضیح مفهوم خاک بر سر شدن در پاورقی.

۶- حذف ساختار و بیان استعاری، این راهبرد هنگامی است که مترجم دلیلی ایدئولوژیک یا زبانی برای حذف استعاره می یابد.

۷- به کارگیری استعاره معادل به همراه توضیح و ترجمه مفهومی آن، منظور از استعاره، معادل همانندهای فرهنگی است مثلاً: ترجمه «غَطَى الترابُ وجهه» به «چشم از دنیا فرو بست» (نیومارک، ۱۳۹۰: ۱۴۵-۱۴۶).

۲-۶- ابهام‌ها

ابهام، ممکن است عمدی یا غیرعمدی باشد. ابهام عمدی را- در صورت امکان- باید در ترجمه حفظ کرد، اما ابهام غیرعمدی در بافت متن مشخص می شود و باید در ترجمه رفع گردد. نیومارک ابهام را به چند دسته تقسیم می کند (نیومارک، ۱۳۹۰: ۲۸۶-۲۸۹):

(جدول ۳: انواع ابهام در نظر نیومارک)

تعریف	نوع ابهام
اگر جمله‌ای در بافت زبانی‌اش به لحاظ دستوری ابهام داشته باشد، یقیناً ضعیف نوشته شده است. تمام جملات دارای ابهام دستوری، باید به صورت بی‌ابهام به زبان مقصد ترجمه کرد.	ابهام دستوری
منظور از این ابهام بسیار مشخص است، گاهی واژه‌ای در کلام استفاده می‌شود که معنای مبهمی دارد این ابهام می‌تواند برخاسته از خود واژه یا همنشینی‌اش با واژگان دیگر باشد. ابهام این‌چنینی بسیار شایع و البته مشکل‌آفرین است چرا که نمی‌توان به راحتی معنای مناسب را از میان معانی متعدد یک واژه برگزید.	ابهام واژگانی
این نوع ابهام ناظر به کاربرد و عملکرد یک جمله در یک زبان است. مثلاً یک مثل یا تعبیر کنایی را که در فارسی کاملاً مشخص است، می‌توان به شکلی ترجمه کرد که عملکرد خود را در ترجمه از دست بدهد و مبهم باشد: «دستی بر آتش دارد»: «له ید علی النار».	ابهام عملکردی
اصولاً اسامی یا اصطلاحات فرهنگی نباید ابهام داشته باشند چون شاخص‌های خاص یک فرهنگ هستند، با این حال هر گاه کارکرد یا ماهیت یک مشخصه فرهنگی در برهه‌ای از زمان تغییر کند ولی واژه باقی بماند، این واژه برای زمان و مکان دیگر مبهم خواهد بود، مثلاً واژه «نخست‌وزیر» در نظام سیاسی ایران برای نسل جدیدی که با نظام ریاست جمهوری عادت کرده‌اند کاملاً ناآشنا است، همچنین واژه‌ای مثل «کوپن» یا	ابهام فرهنگی
باید دانست که اکثر افراد واژگانی را به کار می‌برند که مختص به زبان خود آن‌ها است، این بدان خاطر است که آنان استفاده از این واژه‌ها را به کرات در جاهای مختلف شنیده‌اند اما هیچ‌گاه به معنای معجمی آن توجه نکرده‌اند، لذا از واژه‌ای در یک جای دیگر و بی‌معنا استفاده می‌کنند.	ابهام در لهجه فردی
گاهی نویسنده، به طور عمد یا غیر عمد از یک شخص، شهر، یا محصول به طور شفاف و ارجاعی اسمی نمی‌برد، لذا معلوم نیست این واژه یا این ضمیر به چه چیزی باز می‌گردد. - از این دست ابهام در قرآن کریم هم یافت می‌شود: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ (توبه/۴۰).	ابهام در ارجاع

۳- کاربرد الگو

۳-۱- تحلیل کوتاه متن اصلی

خطبه شقشقیه، متن ادبی خاصی است که خطابه نامیده می‌شود؛ کلیدواژه این متن ادبی، اقناع است. لفظ خطاب در قرآن کریم به معنای کلام آمده است: ﴿رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الرَّحْمَنُ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا﴾ (نبا/۳۷).

ارسطو معتقد است: «خطابه، توانایی بر غور در مطالب و اقناع طرف مقابل است در هر مسأله‌ای» (بی تا: ۹).

ابوحیان توحیدی معتقد است: «خطیب با استفاده از لفظ مأنوس و معنای مشهور و ترکیب‌های ساده و زبان روان و مراد مشخص و مثال‌های ملموس، تأثیرات پردامنه‌ای بر ذهن شنوندگان می‌گذارد» (۱۹۳۹، ج ۲: ۱۴۰).

ابن رشد هم گفته است: «خطابه، توانایی اقناع کردن [مخاطب] در هر موضوعی است» (بی تا: ۱۵). خطیب باید «زیبا سخن، بلیغ، شیرین بیان، بدیهه‌گو، روان طبع، زیباپوش، خوش قامت، خوش صدا، فصیح، خوش رو و باجذبه و پر هیبت باشد» (قدامة بن جعفر، ۱۹۳۳: ۹۵). به گواه منابع و مراجع تاریخی و روایی، حضرت علی در ادبیات صدر اسلام سردمدار خطابه‌گویی و سخن‌دانی است و کسی را در این میدان یارای منازعه با ایشان نیست.

خطبه شقشقیه، چنان که در متون آمده است، از نظر سندی بسیار متقن و محکم و منقول از زراره از امام باقر از امام سجاد از امام حسین (علیهم السلام) است که شیخ طوسی آن را در امالی ذکر کرده است (الطوسی، ۱۴۱۴: ۳۷۲). این خطبه در میان مردم و در مسجد کوفه و بعد از این که کسی از سوی معاویه برای حضرت پیغامی می‌آورد که او شایسته‌تر است بر خلافت، ایراد شده است. حضرت، معجزاتی را نشان می‌دهند که مردمان، مات و مبهوت می‌مانند و سپس این سخنان را بر زبان جاری می‌سازند (طبری، بی تا: ۱۳۲) و حضرت - بنابر قول خودشان که شقشقیه هدرت ثم قرت - سخنانی را از سوز دل بیان کرده‌اند که سال‌ها در سینه داشته‌اند. موضع ایشان در این خطبه، کاملاً اعتراضی و برخلاف

خطبه‌های دیگر بی‌پرده و بسیار شفاف است. حضرت، جملات را کوتاه و بیش‌تر به صورت خبری بیان کرده‌اند و یکی پس از دیگری حقوق از دست رفته خود را برشمرده‌اند.

۳-۲- تفسیر مترجم از متن اصلی و روش ترجمه‌ای

نگاه مترجم به این متن، نگاه یک انسان شیعه و پیرو حضرت است که از غضب حقوق حضرت نالان و در آرزوی بازگشت این حق به خاندان پاک پیامبر (ص) است. لذا، ترجمه این متن، تحت تأثیر ایدئولوژی خاص او است و نمی‌شود این مسئله را از وی جدا کرد. هدف اصلی مترجم از ترجمه این متن مقدس، رساندن پیام حضرت، به فارسی‌زبانانی است که پیرو وی هستند. این مترجم، بسان اقرانش، راه ترجمه تحت‌اللفظی را در پیش گرفته و تلاش کرده در برابر هر واژه‌ای از متن اصلی، معادلی برگزیند. واضح است که این مسئله با حفظ حداکثری ساختار جملات عربی، همراه بوده است. البته تغییراتی وجود دارد که در ادامه توضیح داده می‌شود.

۳-۳- مقایسه ترجمه با متن اصلی

۳-۳-۱- عنوان

عبارت «ومن خطبة له عليه السلام المعروفة بالششقية أو المقمصة»، به مثابه عنوان این متن توسط شریف رضی انتخاب شده است؛ این عنوان در بردارنده چند نکته است: خطبه در زمان سید رضی به این دو نام و عنوان معروف بوده است. این عنوان برآمده از کلام حضرت علی است، اما مشخص‌کننده محتوای اعتراضی و انتقادی خطبه نیست و جنبه کنایی دارد؛ چرا که نه ششقیه و نه مقمصه، اشاره مستقیمی به مسئله خلافت و ظلمی که در حق امام روا داشته شده، ندارد و مخاطب باید خطبه را بخواند تا ربط این دو واژه را با متن و محتوا دریابد.

این عنوان در متن فارسی، ترجمه نشده و تنها شماره خطبه ذکر شده است. هرچند نیومارک تغییر عنوان را جایز دانسته، ولی حذف عنوان را خیر (۱۳۹۰: ۲۰۵). مترجم با حذف این عنوان یکی از کلیدی‌ترین ابزارهای ارتباط با مخاطب را نادیده گرفته است.

۳-۳-۲- ساختار متن

۳-۳-۱- پیوستگی و انسجام (cohesion)

الف- حروف ربط

برای روشن شدن نوع برخورد مترجم با حروف ربط به موارد زیر اشاره می‌شود:

حرف واو

«واو»، در این متن، هم به عنوان واو عطف و هم به عنوان واو حالیه آمده است که در هر دو صورت واو ربط فارسی و واو حالیه فارسی، به عنوان معادل انتخاب شده است: «فَصَبْرٌ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى وَفِي الْحَلْقِ شَجَا»، «پس صبر کردم و در چشم من خاشاک بود و در گلو اندوه و گرفتگی».

واو حالیه فارسی، جزء حروفی است که در ترجمه‌های امروزی تقریباً فراموش شده است.

فاء عطف:

تمامی «فاء‌های» عطف که حکم رابط بین دو جمله را دارند، به «پس»، ترجمه شده است، واژه پس، یک «موصول» به معنای «بعد» و گاهی برای «تعقیب» می‌آید. مراد از تعقیب آن است که ثانی را محض تأخر در زمان باشد و او را مدخلی در وجود ثانی نبود، چنان که گویی اول زید آید پس پدرش پس برادرش» (دهخدا، بی تا، مدخل پس).

«فَمُنِيَ النَّاسُ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبَطِ وَشِمَاسٍ وَتَلَوْنَ وَاعْتَرَضَ فُصْبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمَدَةِ وَشِدَّةِ الْمُحَنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لَسْبِيلُهُ»، «پس مبتلا کردند مردم را- به جان و زندگانی خدا- به پای کوفتن و پشت زدن و رمیدن و رنگ‌ها نمودن و در معرض آمدن، پس صبر کردم بر درازی مدت و سختی محنت تا که چون بگذشت به راه خود».

این قاعده همه جای متن رعایت شده، مگر بر سر اسلوب «فیا عجباً» که به (ای عجب)، ترجمه و فاء حذف شده است.

حتی:

«حتی» در متن عربی، در معنای انتهای غایت و در مقام حرف ناصبه آمده و پنج بار تکرار شده است که در ترجمه هم با «تا که»، معادل‌یابی شده است. «متی اعتراضَ الرَّبِّ فِي مَعِ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حتی صرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ؟»، «وقتی که در معرض شد شک در من و اول از ایشان تا که گشتم اکنون که باز می‌بندند مرا با این ماندها».

ثم:

این واژه دوبار در متن عربی تکرار شده که در هر دوبار، «پس»، ترجمه شده است: «تلكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَوَّتْ»، «این سختی و دشواری بود که آواز کرد پس آرام گرفت».

پرواضح است که در متن فارسی، تفاوتی بین «فاء» و «ثم» از نظر زمانی نیست و هر دو معنای پس، دارند، مترجم می‌توانست «ثم» را به «سپس» ترجمه کند «سپس، پس‌تر و بعد» (دهخدا، بی‌تا: مدخل پس).

أَنَّ:

به جز حروف اضافه و ربط، «أَنَّ» هم جزو ابزار ربط‌ساز است. این واژه سه بار در متن آمده است که در دو مورد به صورت «به درستی که» و در یک مورد، «که»، ترجمه شده است: «وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى»، «و او می‌داند که به‌درستی که جای من از آن (خلافت) همچو جای ستون است از آسیا».

«فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجِّي»، «پس دیدم به درستی که صبر بر این خصلت خردمندانه‌تر است».

«فَجَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ»، «و قرار داد [خلافت] را در میان جماعتی که دعوی کرد من یکی از ایشانم».

با کمی دقت می‌توان به ظرافت کار مترجم پی برد، او آن‌جا که بحث در راستای ستایش حضرت است، تأکید را وارد در معنای ترجمه کرده است؛ ولی آن‌جا که امر این‌گونه نیست و سخنی به نقل از دیگری و در نکوهش حضرت است، تنها به آوردن «که»، اکتفا کرده و از ذکر هر نوع معنای تأکیدی پرهیز نموده است.

ب- ارجاعات

نوع برخورد مترجم با ارجاعات متن بسیار قابل تأمل است، در اینجا تلاش می‌کنیم این مسئله بررسی شود:

«ها»:

این ضمیر، چندین بار در متن تکرار شده ولی از همه مهم‌تر در آغاز کلام حضرت امام علی آمده و به واژه «تقمصها» چسبیده است:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ»، «بدان بخدا، بدرستی که جامه خود ساخت این خلافت را پسر ابی قحافه».

مترجم با استفاده از استراتژی «تصریح/شفاف‌سازی» / «Explicitation»، مرجع ضمیر را ذکر کرده است؛ وینی و داربلنه شفاف‌سازی را این‌گونه تعریف می‌کنند «افزودن معلوماتی به متن مقصد که در متن مبدأ به صورت ضمنی وجود داشته و و باید از طریق سیاق و بافت مشخص می‌شدند» (وینی و داربلنه، نقل در ماندی، ۱۳۹۴: ۱۱۳).

همان‌طور که می‌دانیم یکی از دلایل اِضمار در بلاغت، «بی‌اهمیت بودن مرجع ضمیر» و یا «تعمد بر اخفای آن» است و قطعاً حضرت علی علیه السلام از این عدم تصریح غرضی بلاغی را در سر داشته‌اند. درست است که مرجع ضمیر- از خلال بافت- تقریباً روشن است، اما نیورددن نامی از خلافت از سوی امام، نشان از بی‌ارزشی و کم‌اهمیتی آن در نزد ایشان دارد. ایشان اصلاً خلافت را شایسته ذکر نمی‌دانند؛ چرا که دنیا «أزهد عنده من عفة عنز!»

ضمیر «ها»، از آغاز تا انتهای خطبه، چندین بار تکرار شده و به مثابه حلقه‌های زنجیر، کل متن را به هم گره زده است. جدول زیر حاوی عباراتی است که این «ضمیر» در آن‌ها آمده است:

(جدول ۴: بسامد ضمیر «ها» و نحوه ترجمه آن)

متن مبدأ	متن ترجمه
لقد تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحَافَةَ.	بدرستی که جامه خود ساخت این خلافت را پسر ابی قحافه.
لِيَعْلَمَ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلَّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحِيِّ.	او می‌داند که جای من از آن خلافت همچو جای ستوی است از آسیا.
فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثُوبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كُشْحًا.	پس فرو گذاشتم از خلافت جامه، و در نوردیدم از آن پهلو. کشحا.
فَأَدَلِيَّ بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ.	پس فرو گذاشتم دلو خلافت را و فلان پس از خود.
بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَجَ بَعْدَ وَفَاتِهِ.	میان آنکه او طلب اقاله می‌کرد در زندگانی خود، آنکه که بیست خلافت را برای دیگری بعد از وفات خود.
لَشَدِّ مَا تَشَطَّرَ ضَرْعِيهَا.	هر آینه سخت است آنچه قسمت کردند دو پستان خلافت را.
فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةِ خَشْنَاءَ.	پس گردانید او را در جانب درشت.
فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعْبَةِ.	پس خداوند آن خلافت همچو برنشیننده اشترکره است رام نکرده.
وَجَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحْدُهُمْ.	و آن را در میان جماعتی که دعوی کرد من یکی از ایشانم.
لَأَلْفَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ أَخْرَجَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا.	هر آینه انداختمی این ریسمان خلافت را بر کوهان آن ناقه و آب دادمی آخر آن را به کاسه اول آن.

چنانچه می‌بینیم، مترجم در ازای ضمایر متعدد «ها» از واژه خلافت، استفاده کرده و تنها یک بار ضمیر را به ضمیر ترجمه کرده است. تعدد مترجم بر این کار، نشان از این دارد که او نمی‌خواهد مخاطب، هیچ گمان دیگری درباره مرجع ضمیر داشته باشد. به دیگر سخن، برای مترجم قرن پنجم یا ششم، مصالحی که حضرت رعایت می‌کردند، معنی ندارد و او به

وضوح از واژه خلافت نام می‌برد و این گونه است که خلافت در متن مقصد، وظیفه ربط معنایی را بر عهده گرفته است که «ها» در متن مبدأ بر عهده داشته است.

ضمیر متکلم وحده «ی»:

استفاده از ضمیر «ی»، به خاطر آن که کلام در مقام متکلم وحده است، امری اجتناب ناپذیر است. حضرت علی از خود سخن می‌گوید و بدیهی است که از این ضمیر زیاد استفاده کنند. این ضمیر هم، در کنار ضمیر قبلی به جای یک واژه کلیدی در متن نشسته و تکرارش باعث ایجاد پیوستگی شده است؛ اما گاهی در متن اصلی ضمیری نیست، ولی در ترجمه ضمیر آمده که این مسئله به خاطر تفاوت ماهوی زبان فارسی و عربی است:

«فَصَبَّوْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدْی وَفِي الْحَلْقِ شَجَا»، «پس صبر کردم و در چشم من خاشاک

بود و در گلو اندوه و گرفتگی».

همان‌طور که می‌بینیم در این ترجمه، ضمیر «من»، به متن افزوده شده است. البته نبود این ضمیر خللی در معنا و ساختار متن ایجاد نمی‌کرد؛ چرا که در فارسی «واو حالیه» به تنهایی ربط بین پس و پیش از خود را ایجاد می‌کند. لذا همان گونه که بر سر واژه «گلو» ضمیری نیست، می‌شد واژه «چشم» هم بدون ضمیر بیاید: صبر کردم و در چشم خاشاک بود.

۳-۳-۳- دستور و معنا

هرچند امروزه، تغییر دستور در ترجمه، امری بدیهی به نظر می‌رسد، اما در میراث ترجمه‌ای ما، مترجمان تلاش می‌کردند ترجمه‌شان بدون کم‌ترین تغییری در دستور زبان متن مبدأ، ارائه شود؛ امری که در ترجمه کهن نهج البلاغه بسیار روشن است.

در این ترجمه، هر کلمه ترجمه، زیر کلمه متن مبدأ آمده و ساختار دستوری زبان مبدأ، کاملاً حفظ شده و مترجم بیم آن نداشته که کلامش نامفهوم باشد. این نوع ترجمه از نظر وینی و داربلنه، ترجمه‌ای مستقیم است که دستور زبان مبدأ دچار کم‌ترین جابجایی و تغییر

می‌شود (ماندی، ۱۳۹۴: ۱۰۸). با این وصف، در این ترجمه نیز می‌توان تغییراتی را ملاحظه کرد که از قرار زیر است:

الف - معلوم - مجهول

فَمَيِّ النَّاسِ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَائِسِ وَ تَلَوْنِ وَاعْتِرَاضِي، «پس مبتلا کردند مردم را- به جان و زندگی خدا- به پای کوفتن، پشت زدن و رمیدن و رنگ‌ها نمودن و در معرض آمدن».

مشخص است که دو عبارت «مردم به ... مبتلا شدند» و «مردم را به ... مبتلا کردند»، از نظر معنایی تفاوت دارند؛ در عبارت اول که فعل مجهول وجود دارد، اشاره‌ای به فاعل نشده، چرا که ذکر فاعل اهمیتی نداشته یا بسیار مشخص بوده است. برعکس، آنچه مهم است، مفعولی است که به انواع بدبختی مبتلا شده و در رنج افتاده است. در جمله دوم، فعل معلوم و نشانه مفعولی «را»، جمله را از حالت مجهول به معلوم بدل کرده و عدم اهتمام متن مبدأ به فاعل و تأکیدش بر مفعول را از میان برده است.

«حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَشَقَّ عِظْفَايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةَ الْغَنَمِ»، «تا که به‌درستی که به پای سپردند حسن و حسین را و بشکافتند هر دو دوش جامه مرا، جمع شوندگان گرد من همچو رمه گوسفند».

در این ترجمه، «با پای سپردند» معادل «وطی»، قرار داده شده است. همان‌طور که مشخص است، در متن عربی، فاعل ذکر نشده و دو نائب فاعل که ذکرشان از فاعل مهم‌تر بوده، حضور دارند، این مسئله در ترجمه تغییر کرده و فعل «وطی» و «شَقَّ» که مجهول‌اند، در متن ترجمه به صورت معلوم ترجمه شده‌اند، این کار با قصد برانگیختن احساسات مخاطب، انجام شده است.

«حَتَّى صِرْتُ أَفْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ»، «تا که گشتم اکنون که باز می‌بندند مرا با این ماندها».

در این جا نیز، فعل مجهول «أَفْرَنُ»، به صورت معلوم ترجمه شده که نشان از تعمد مترجم بر این کار دارد. اشاره به فاعل، هرچند برای حضرت مهم و مورد اعتنا نبوده، اما برای مترجم این‌گونه بوده است.

ب- خبر و طلب

تبدیل جمله طلبی به جمله خبری هم، در یک موضع اتفاق افتاده است:

«فَيَا لَلَّهِ وَلَلشُّورَى مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ؟»

«پس ای فریاد خدا را و مر شوری، وقتی که در معرض شد شک در من و اول از ایشان تا که گشتم اکنون که باز می بندند مرا با این ماندها».

در جمله بالا، «متی» که به معنی «چه وقت و کی؟» و در مقام استفهام و طلب انکاری است، به، «وقتی که»، ترجمه شده و معنای طلبی اش از میان رفته است. حضرت با یک جمله پرسشی که جوابش «هیچ وقت» است، از همگان می پرسد «کی من با اولین این‌ها هم اندازه بودم؟»

مشخص است که همراه کردن مخاطب در گفتمان و ایجاد دیالوگ، از متن ترجمه حذف و ترجمه تبدیل به متنی تک صدایی شده که تنها خبری، قابل صدق یا کذب را می-رساند.

ج- تغییر لزوم و تعدی فعل

در متن ترجمه، یک نمونه تغییر نوع فعل از لازم به متعدی وجود دارد که از این قرار است: «إن أشتق لها خرم»، «اگر بردارد مر او را ببرد بینی او را».

«خرم»، به معنای پاره شدن است: «خرم أنفه يخرم: انشق» (ابن منظور، بی تا، ج 14: 1144).

چنانچه مشخص است، در ترجمه، این فعل لازم به فعلی متعدی، بدل شده و همین امر جدای از بسط واژگانی، تغییر دستوری و معنایی واضحی است.

د- تغییر زمان فعل

زمان فعل هم، گاهی در متن ترجمه دستخوش تغییر شده است:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (قصص/83).

«آن سرای آخرت گردانیدیم آن را برای کسانی که نخواهند بلندی در زمین و نه تباهی و سرانجام نیک مر پرهیزگران راست».

مشخص است که فعل «نجعلها» به «گردانیدیم» ترجمه شده و زمان فعل تغییر کرده است.

۳-۳-۴- واژگان

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در مبحث واژگان، واژه‌های فرهنگی، اسم‌های خاص، نوواژه‌ها و واژه‌های ترجمه ناپذیر، مورد اهتمام نیومارک است که در ادامه توضیح داده می‌شود.

۳-۳-۴-۱- واژگان فرهنگی

نیومارک، دسته‌بندی خاصی برای واژگان فرهنگی دارد که موارد زیر در متن خطبه یافت شد:

الف- عناصر بوم‌شناسانه

«الصعبة» در «فصاحبها كراكب الصعبة»، «پس خداوند آن خلافت همچو برنشیننده اشتکره است رام نکرده».

در لسان العرب آمده است: «الصَّعْبُ مِنَ الدَّوَابِّ نَقِيضُ الذَّلُولِ وَالْأَثْنَى صَعْبَةٌ وَالْجَمْعُ صَعَابٌ» (ابن منظور، بی‌تا: ۲۴۴۴) و «الذَّلُّ وَالذُّلُّ ضِدُّ الصَّعْبَةِ فَهُوَ ذَلُولٌ يَكُونُ فِي الْإِنْسَانِ وَالِدَابَةِ» (همان: ۱۵۱۳). همانگونه که پیداست، ترجمه «الصعب» به اشتکره، وجه زبانی ندارد و به نظر می‌رسد اضافه شدن «کره» به متن، از معنای رام نبودن گرفته شده و معادل کارکردی است.

«الإبل» در «وقام معه بو أبيه يخضمون مال الله خضمَ الإبل نبتة الربيع»؛ «و برخاست با او پسران پدر او، می‌خوابیدند مال خدا را همچو خاییدن شتر گیاه بهاری را». در این‌جا «إبل» به شتر ترجمه شده که معادل فرهنگی است.

«الضَّبَعُ» در «فما راعني إلا والناس إلي كَعُرفِ الضَّبَعِ»، «پس نترسانید مرا مگر که مردمان بر من همچو بُش (یال) کفتار بیایمی آمدند». لسان العرب، «الضبع» را نوعی درنده معرفی کرده که در فارسی به آن کفتار می‌گویند، لذا واژه «کفتار» در این جا معادل فرهنگی است. «ریبضة الغنم» در «مجتمعین حولی کربیضة الغنم»، «جمع شدکان گرد من همچو رمه گوسفند».

«الغنم: الشاء لا واحد له من لفظه»؛ غنم نیز معادل فرهنگی گوسفند است. عنز در «ولألفیتم دنیاکم هذه أزهّد عندي من عفتة عنز»، «هر آینه یافته بودید دنیای شما را این، بی رغبت‌تر نزدیک من از عطسه بز». ابن منظور می‌گوید: «العنز: الماعزة، وهي الأنثی من المعزی والأوعال والظباء والجمع أعنز وعنوز وعناز، وخص بعضهم بالعناز جمع عنز الظباء». چنان‌که مشخص است در این جا هم معادل فرهنگی واژه عنز، انتخاب شده است. نکته شایان ذکر آن‌که عفتة، «ما تثر من الأنف»؛ یعنی آن‌چه از بینی برون می‌آید (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۴، ج ۱: ۱۲۸) و به معنای عطسه نیست؛ اما نتیجه عطسه می‌تواند باشد، لذا این واژه به درستی معادل‌یابی نشده است.

ب- فرهنگ مادی

الرّحی والقطب: «وانه لیعلم أنّ محلي منها محلّ القطب من الرّحی»، «و او می‌داند که به درستی که جای من از آن همچو جای ستون است از آسیا». الرّحی، در لسان بدین معنی است: «الحجر العظیم...ومعروفة یطحن بها» (ابن منظور، بی‌تا، ج ۱۸: ۱۶۱۴) و به نظر می‌رسد آسیا، معادل فرهنگی آن است. اما قطب، این‌گونه معنا شده است: «الحديدة القائمة التي تدور علیها الرّحی» و شاید انتخاب ستون به جای آهن و میله‌ای که در میان آسیا است از روزن معادل کارکردی درست باشد ولی معادل فرهنگی نیست. موارد دیگر به خاطر سادگی تنها در جدول ذکر می‌شوند:

(جدول ۵: ترجمه عناصر فرهنگ مادی)

واژه	عبارت	ترجمه	راهکار ترجمه‌ای
ثوب	فسدلتُ دونها ثوبا	پس فرو گذاشتم فروتر از خلافت جامه	معادل فرهنگی
حبل	لأَلْقِيَتْ حَبْلَهَا عَلَيَّ	هر آینه انداختمی ریسمان خلافت را بر کوهان آن ناقه	معادل فرهنگی
کأس	لَسَقِيَتْ آخِرَهَا بِكَأْسِ أُولِيهَا	و آب دادمی آخر آن را به کاسه اول آن	معادل فرهنگی
کتاب	فناوله کتابا	پس بداد او را نامه‌ای	معادل فرهنگی

ج- نهادها، آداب و رسوم، فعالیت‌ها

شوری در «فیالله وللشوری»، «پس ای فریاد خدا را و مر شوری». از آن جا که واژه شورا در این جا یک واژه‌ای که بار سیاسی دارد و اسم یک جریان خاصی است که بر ضد حضرت علی راه انداختند، مترجم با قرض‌گیری، همان معنا را به مخاطب زبان مقصد، ابلاغ کرده است.

۳-۳-۲- اسم‌های خاص

در نظر نیومارک، این اسامی شامل اسم افراد و اشیاء و اماکن می‌شود (نیومارک، ۱۳۹۰: ۲۵۸).
الله: مترجم، واژه مقدس الله را همه‌جا به «خدا»، ترجمه کرده و در این زمینه رویه یکسانی داشته است.

ابن ابی قحافة: «لقد تَمَّصَّهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ»، «به درستی که جامه خود ساخت این خلافت را پسر ابی قحافه». مترجم، با ترکیب راهکارهای قرض‌گیری و معادل فرهنگی، عبارتی ساخته که امروزه مانوس است و در فارسی کاربرد دارد.

۳-۳-۴- نوواژه‌ها (واژه‌های ابداعی)

غلظ + کلم

«یغلظ کلمها»، «که درشت بود و ستر جراحی او».

یکی از استفاده‌های بدیع امام در این خطبه، همنشین کردن واژه «غلظ» با «کلم» است؛ در شرح ابن ابی الحدید آمده است: «عده‌ای می‌گویند، مگر می‌شود یغلظ با کلم بیاید، در حالی که غلظ وصف کلم نیست؟ در جواب باید بگویم، این از عدم فصاحت این جماعت است؛ چرا که در قرآن، غلیظ به عذاب نسبت داده شده و لذا هرچیز سنگین و متراکم و متکثر را می‌شود، غلیظ دانست و کلم (زخم) هم، هرگاه عمیق و درهم رفته و زیاد باشد، غلیظ است» (۱۴۰۴، ج ۱: ۱۷۰). ترجمه این واژه به درشت و ستر، هم افزایش دارد و هم اسمی‌شدگی (یغلظ = درشت) دارد، البته باید گفت که معنای غلیظی و عمیقی زخم را هم نمی‌رساند.

مرقت:

«فلما نهضتُ بالأمر نکث طائفة ومرقت أخرى»، «پس آن‌گاه که بر پای خاستم به کار خلافت، بشکستند بیعت را گروهی و مارق شدند دیگری».

بحرانی، آورده است که «و این که امام (ع) خوارج را با کلمه «مروق» توصیف کرده است، برای این است که (مروق)، عبارت از پرتاب تیر و خروج آن از کمان است و چون خوارج در آغاز در جاده حق بودند و سپس، به گمان خودشان، در طلب حق مبالغه کردند تا آن‌جا که از حق دور شدند و به این دلیل استعاره آوردن لفظ مروق به خاطر مشابهت، زیباست» (۱۳۷۵: ۱۴۵). مترجم، برای این واژه از قرض‌گیری استفاده کرده، گویا واژه فارسی مناسبی برای آن نیافته است.

أسففت:

«ولکنني أسففتُ إذا سَفَّوا وطرتُ إذا طاروا»، «لیکن من به پریدن نزدیک شدم چون نزدیک شد بر ایشان پریدن و پریدم چون پریدند ایشان».

در لسان آمده، «أَسْفُ الطائر والسحابة وغيرهما: دنا من الأرض» (ابن منظور، ج ۱۹: ۲۰۲۰). پس این واژه، همانند پرنده و چیزهایی است که در آسمانند و به زمین نزدیک می‌شوند. استفاده از آن برای انسان یک استفاده بدیع و تازه و البته استعاره‌ای است که مترجم نتوانسته به درستی معنای آن را انتقال دهد و تصویر و تضاد موجود در متن را حذف کرده و دست به دامان تکرار شده تا از راهبرد جبران، استفاده کند.

کیت به:

«كَبَتَ به بطته»، «هلاک کرد او را پُری شکم».

با جست و جو در لغت‌نامه‌ها می‌بینیم که فعل «کبا»، لازم است و حرف اضافه‌ای ندارد، اما در این خطبه، امام از حرف اضافه «باء» برای این فعل استفاده کرده و فعل را متعدی ساخته‌اند. در معجم العین داریم: «کبا یکبو کبوا فهو کاب، إذا انکب علی وجهه، يقال لكل ذي روح» (فراهیدی، بی تا، ج ۵: ۴۱۶).

در لسان هم آمده است: «کبا کبوا وکُبوا: انکب علی وجهه» (ج ۴۲: ۳۸۱۴). مشخص است که فعل هلاک کرد، معادل کارکردی «کبا» و البته دارای معنای منفی و ایدئولوژیک است و مترجم می‌توانست به جای آن از «با صورت به زمین زد» که قرابت بیش‌تری با متن مبدأ دارد، استفاده کند.

۳-۳-۴- ترجمه ناپذیرها

هرچند نیومارک در این باره توضیحی ارائه نکرده است، ولی شاید بتوان با تمسک به آنچه مونا بیگر در این زمینه گفته است، نامعادل‌ها یا ترجمه ناپذیرها را مشخص کرد. او این واژگان را به چند دسته تقسیم می‌کند: مفهومی خاص که مربوط به فرهنگ خاصی است؛ مفهوم زبان مبدأ در زبان مقصد واژگانی نشده است؛ کلمه زبان مبدأ به لحاظ معنایی پیچیده است؛ زبان‌های مبدأ و مقصد تمایزات متفاوتی در معنی کلمه دارند؛ زبان مقصد فاقد کلمه عام است؛ زبان مقصد فاقد کلمه جزئی است (بیگر، ۱۳۹۳: ۲۳۲-۲۳۴).

شقشقة:

«تلك شقشقة هدرت ثم قرت»، «این سختی و دشواری است که آواز کرد پس آرام گرفت». جوهری، گفته است: «شيء كالرئة يُخرجها البعيرُ من فيه إذا هاج وإذا قالوا للخطيب ذو شقشقة فإنما يشبهه بالفحل» (جوهری، ۱۹۸۴، ج ۳: ۱۵۰۳).

چنان‌که پیداست، واژه شقشقة، بر چیزی اطلاق می‌شود که شبیه به شش است و از دهان شتر، آن‌گاه که هیجانی می‌شود، بیرون می‌زند. در لسان آمده: «یک تکه پوست است در گلو شتر عربی که هنگامی که شتر به هیجان در می‌آید در آن پوست بادکنک مانند، می‌دمد و آن را از دهانش بیرون می‌فرستد که صدایی دلخراش را به همراه دارد و هنگامی که هیجانش فرو نشست به جای خود باز می‌گردد» (ابن منظور، بی‌تا، ج ۷: ۲۳۰۳).

این واژه، در دهخدا نیز به همین معنا آمده و معادل فارسی برای آن ذکر نشده است: «شش ماندی که شتر در وقت بانگ و مستی از دهان بیرون آرد» (دهخدا، بی‌تا: مدخل «ش»). چنان‌که پیداست، این واژه مخصوص فرهنگ عربی است و در زبان فارسی معادلی ندارد یا آن‌که معنای آن واژگانی نشده و فارسی‌زبانان نسبت به این پدیده هیچ واکنش واژگانی نداشته‌اند.

مترجم برای ترجمه این واژه بی‌معادل، از راهکار تصریح بهره برده و معنای کنایی و استعاری واژه را وانهاده و معنای صریح آن را ترجمه کرده «سختی و دشواری است که...». در اصل این شقشقة، نتیجه سختی و دشواری برآمده از هیجان است.

طحية:

«أو أصبرَ على طحیة عمیاء»، «یا صبر کنم بر تاریکی فتنه کور».

ابن منظور می‌گوید: «ليلة طحیاء: شديدة الظلمة قد واری السحابُ قمرها»، «شبی که بسیار تاریک است و ابرها، ماهتاب را پوشیده‌اند» (ابن منظور، بی‌تا، ج ۳۰: ۲۶۴۸).

این واژه، یکی از بسیار واژگانی است که در زبان عربی برای شدت سیاهی و تاریکی قرارداد شده است. به نظر نمی‌رسد در زبان فارسی به جز «تاریکی» و «سیاهی» که لفظی

کلی هستند، برای میزان تاریکی شب، واژگانی وضع شده باشد، دهخدا در برابر «طنخیا» آورده است: «شب تاریک، سخن نامفهوم»، به دیگر سخن برای این واژه در زبان فارسی، واژه‌ای جزئی وجود ندارد و تنها باید از همان معادل کلی سود جست، کاری که مترجم نیز انجام داده و در برابر نوعی خاص از تاریکی شب، همان لفظ تاریکی کلی را برگزیده است.

خضم:

صاحب لسان در این باره می‌گوید: «الخضم، الأكل عامة أو قيل الأكل بأقصى الأضراس، و قيل الخضم أكل الشيء الرطب خاصة كالقثاء ونحوه وكلّ أكل في سعة ورغدٍ خضمٌ» (ابن منظور، بی تا، ج ۵: ۱۱۹۰). در تاج العروس نیز وارد شده «الخضم: الأكل، عامة أو بأقصى الأضراس أو هو ملء الفم بالمأكول» (زبیدی، ۲۰۰۰: ۱۰۵).

همان‌طور که مشخص است، منظور امام از خضم در این‌جا، خوردن به معنای عام نیست، بلکه نوعی خاص از خوردن است که همراه با ولع و سرعت و اشتها است. این واژه خاص در زبان فارسی، تنها معادل عام و کلی دارد و پیدا کردن یک معادل عینی، برای آن ناممکن است. اما واژه‌ای که مترجم در قرن پنجم برای این لفظ، انتخاب کرده بیش از آن‌که معنای خوردن داشته باشد، معنای «جویدن» دارد. در دهخدا، برابر واژه «خاییدن» آمده است: «خاییدن، به دندان نرم کردن، جویدن» (دهخدا، بی تا: مدخل خوردن).

الخبط:

«فَمُنِّي النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ وَتَلْوُنٍ وَاعْتِرَاضٍ»، «پس مبتلا کردند مردم را- به جان و زندگی خدا- به پای کوفتن، پشت زدن و رمیدن و رنگ‌ها نمودن و در معرض آمدن». واژه خبط، صفتی است مخصوص چهارپایان، «خبط: این‌که چهارپایان چیزی را با دستانشان به شدت لگدکوب کنند» (ابن منظور، ج ۱۴: ۱۰۹۳). این واژه در فرهنگ عربی بر معنایی بسیار خاص دلالت دارد و در ترجمه چاره‌ای نیست، جز بسط دادن و توضیح دادن آن.

عطفة:

واژه دیگری که در متن خطبه شقشقیه آمده و جزء واژه‌هایی است که معادل دقیق در زبان فارسی ندارد، واژه «عطفه» است. این واژه در لسان، این‌گونه معنا شده است: «العطف الحصاص للشاة» (ابن منظور، بی تا، ج ۳۴: ۳۰۱۵).

عطف، واژه‌ای است که عرب بر آب بینی بز و گوسفند، اطلاق کرده و یک معنای خاص و جزئی دارد. پر واضح است که چنین مفهومی در زبان فارسی، واژگانی نشده و اصلاً مورد اهتمام نبوده است، برای همین، در فارسی، «آب بینی»، اطلاق کلی دارد و نیازی به چنین جزئی‌نگری‌هایی احساس نمی‌شده است. مترجم، در این عبارت، واژه «عطسه» را انتخاب کرده که به نظر نمی‌رسد در هیچ زمانی بر آب بینی اطلاق شده باشد، البته عطسه می‌تواند منجر به خروج آب از بینی شود.

۳-۳-۵- استعارات

«لقد تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحَافَةَ»، «به‌درستی که جامه خود ساخت این خلافت را پسر ابی قحافه».

تقمص از ریشه قَمَص به تسکین میم است و فعل ثلاثی مجرد ندارد. در لسان آمده: «قمص: القميص الذي يلبس معروف مذکر، وقد یعنی به الدَّرْع فیؤنث، وأنثه جریر حین أراد به الدَّرْع، فقال: والجمع أقمصه وقمص وقمصان. وقَمَّص الثوب: قطع منه قميصاً، عن اللحياني. وتَقَمَّص قميصه: لِبسه» (ابن منظور، بی تا، ج ۴۱: ۳۷۳۸). ابداعی که در این واژه وجود دارد، بیش از هر چیز به معنای استعاری و نوع استفاده حضرت از آن باز می‌گردد. تقمص، به معنای پوشیدن است، ولی آمدن این واژه در کنار ضمیر «ها» که بنا به بافت به خلافت برمی‌گردد، معنای تازه و جدیدی به آن داده و استعاره را از کلیشه، خارج و وارد وادی ابتکار کرده است. علاوه بر این، تقمص در باب تفعّل و دارای معنای این باب، یعنی «تکلف» است، لذا تقمص یعنی «به زور پوشیدن»، «به سختی بر تن کردن». بنابراین تصویری که امام ساخته‌اند، از این قرار است: ابن ابی قحافه آن [خلافت] را به زور بر تن

کرد. پر واضح است که این تصویر در ترجمه، «تقلیل» یافته و استعاره به تشبیه، تبدیل شده است: «خلافت را جامه خود ساخت». اولاً پوشیدن را که از متعلقات مشبه به است، همراه ندارد و ثانیاً هر دو طرف تشبیه، در آن مذکورند و استعاره‌ای در کار نیست.

«وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى»، «و او می‌داند که به‌درستی که جای من از آن (خلافت) همچو جای ستون است از آسیا».

در قسمت واژگان، توضیح داده شد که «ستون»، نمی‌تواند معادل خوبی برای قطب باشد، شاید این تنها مشکلی است که بر سر راه رساندن تصویر متن مبدأ به متن مقصد وجود دارد.

«يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»، «فرو می‌آید از من سیل (علوم و حکمت) و بر بالای (فضل) من نمی‌رود مرغ (بلند پرواز عقل)».

ابن ابی الحدید می‌گوید: «مراد آن است که او بر روی قله کوهی یا جایی بلند است که سیل از آن‌جا به سوی مکان‌های پایین‌تر، جاری می‌شود. اما سخن لایرقی إلی الطیر، از سخن قبلی رفیع‌تر است؛ چرا که سیل می‌تواند از روی تپه‌ها هم جاری شود. ولی آن‌جا که مرغ نتواند بپرد، یا بالای قله‌های بلند است و یا بر بلندای آسمان» (۱۴۰۴، ج ۱: ۱۵۱).

بحرانی نیز می‌گوید: «این که سیل از ناحیه امام (ع) جاری می‌شود، جریان سیل از صفات کوه و مکان‌های مرتفع می‌باشد و در عبارت امام (ع) کنایه است از بلندی مقام و شرافت آن حضرت که علوم و اندیشه‌های بلند سیاسی از ناحیه آن حضرت شروع و جریان پیدا می‌کند. برای کمالات خود، لفظ سیل را استعاره آورده است. این‌که هیچ پرنده‌ای به بلندی مقام او نمی‌رسد، کنایه از نهایت علو درجه علمی آن حضرت می‌باشد؛ زیرا هر مکان مرتفعی که از آن سیل جریان یابد، لازمه‌اش این نیست که پرنده‌ای به آن‌جا نتواند پرواز کند. پس جمله دوم علو خاصی را بیان می‌کند که دسترسی به آن آسان نیست» (بحرانی، ۱۳۷۵: ۱۴۵).

چنان‌که پیداست، ترجمه، معنای موردنظر متن مبدأ را با خود دارد، البته مواردی در پراکنش آمده که مشخص نیست، اضافات مترجم است یا مصحح، هرچه هست از زیبایی تصویر می‌کاهد. بر کسی پوشیده نیست که استعاره از تشبیه، بالاتر است؛ چرا که مشبه به در آن مشخص نیست و ذهن مخاطب را در جست و جو و تکاپو قرار می‌دهد، امری که در متن ترجمه دیده نمی‌شود و مخاطب به ناچار با تفسیرهای مترجم یا مصحح روبرو و درهای ذهنش بر هر کنکاشی بسته می‌شود.

«فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا»، «پس فرو گذاشتم فروتر از خلافت جامه و درنوردیدم از آن پهلو».

این دو عبارت، هر دو با ترجمه تحت اللفظی، بدون هیچ تغییری گره‌برداری شده‌اند. سَدَلٌ، به معنای انداختن پرده و لباس است (قرشی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۵۲۴). البته در قاموس المحيط، آمده است: «سدل ثوبه یسدله: شقه» (فیروزآبادی، ۲۰۰۵: ۱۰۱۴) که به نظر مناسب این مقال نیست و ابن‌منظور می‌گوید: «سدل الشعر والثوب والستر یسدله ویسدله، أرخاه وأرسله» (بی‌تا، ج ۲۳: ۱۹۷۵). پس معنا این است: در برابرش حجابی افکندم یا بین خود و او حجابی قرار دادم (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۴، ج ۱: ۱۵۱).

چنان‌که مشخص است، ترجمه «دون» به فروتر و ترجمه «ثوبا» به جامه، مانع از دریافت درست تصویر کنایی عبارت می‌شود. اگر مترجم می‌گفت «فروگذاشتم در برابر آن حجابی»، مشکلی پیش نمی‌آمد.

درباره کشح هم، در لسان آمده است: «الکشح: ما بین الخاصرة إلى الضلع الخلف وقيل ما بین الحاجبة والإبط وطوی کشحه عنه إذا عرض عنه» (ابن‌منظور، ج ۴۳: ۳۸۳۸). پس پهلو از چیزی تهی کردن یا پیچیدن، کنایه از اعراض و کناره‌گیری است، به نظر می‌رسد، این معنا از عبارت مترجم هم، برداشت شود.

«وَطَفِقْتُ أَرْثِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَحْيَةِ عَمِيَاءَ»، «و در استادم و رأی می‌زدم و فکر می‌کردم میان آن که حمله برم به دستی بریده یا صبر کنم بر تاریکی فتنه کور».

در این عبارت، دو تصویر وجود دارد، امام هم حالت تنها بودن و بی‌یاور بودن خود را به «ید جذا» و هم دوران سخت حکومت دیگران را به «طنخیه عمیاء»، مانند کرده است. مترجم در استعاره اول، تغییری ایجاد نکرده و راهکار بازسازی تصویر استعاری را در پیش گرفته است، اما در استعاره دوم، واژه «فتنه» را افزوده که به نظر می‌رسد آن را موصوفی محذوف برای عمیاء در نظر گرفته است، وی با این کار، استعاره را، هم بازسازی کرده و هم توضیحی بدان افزوده است.

«فَصَبَّوْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى وَفِي الْحَلْقِ شَجَا»، «پس صبر کردم و در چشم من خاشاک بود و در گلو اندوه و گرفتگی».

«قدی»، آن چیزی است که در چشم یا کاسه شراب می‌افتد (فیرزوبادی، ۲۰۰۵: ۱۳۲۴) و «شجی»، به معنی غم و اندوه است (ابن منظور، بی‌تا، ج ۲۳: ۲۲۰۳). هر دوی این واژگان در ترکیبی تمثیلی وارد شده‌اند، امام حالت و هیئت ظلم‌هایی را که بدیشان روا داشته می‌شود و بلاهایی را که بر سرشان می‌رود و دردهایی را که می‌کشند، به حالت افتادن خاشاک در چشم، یا اندوه و بغض در گلو تشبیه کرده‌اند. این تصویر، بسیار ابداعی و تازه بوده و هر چند امروز برای ما شاید تبدیل به کلیشه شده باشد، ولی در زمان ایراد سخن، بدیع و نو بوده است. مترجم نیز این تصویر را کاملاً بازسازی کرده است.

«حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَذَلَّى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ»، «تا که برفت اول به راه خود پس فرو گذاشت دلو خلافت را و فلان پس از خود».

أدلی إليه بماله: دفعه (ابن منظور، بی‌تا، ج ۱۲: ۱۴۱۸). چنانچه به نظر می‌رسد، این فعل از ریشه «دلا یدلو» و در اصل «أدلی بدلوه إلى البئر، یعنی أرسله» بوده است (ابن ابی الحدید، ج ۱: ۱۶۳). لذا در پیشینه خود، نوعی «استعارگی» دارد که بعداً از نظرها غایب شده است. چنین عبارتی در قرآن هم آمده است: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالِكُمْ بَيِّنَاتٍ بِأَبْطَالٍ وَتُذَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (بقره/ ۱۸۸). گویا أدلی إليه بماله، یعنی مالش را چون دلولی به سوی چاه انداخت، این نوع استعاره‌ها را نیومارک مرده و

فراموش شده، می‌داند؛ چرا که دیگر کسی استعاره بودن آن‌ها را به یاد ندارد. آنچه در این جا مهم است، نحوه برخورد مترجم با این استعاره مرده است؛ او با اشاره به اصل استعاری این واژه و تبدیل آن به یک تشبیه بلیغ، بر قدرت تصویری و شناختی متن افزوده است: «فرو گذاشت دلو خلافت را».

«لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيَّهَا»، «هر آینه سخت است آنچه قسمت کردند دو پستان خلافت را».

استعاره موجود در این جمله، با این که امروزه بسیار کلیشه‌ای می‌نماید، ولی در قرن چهارم، بسیار بدیع بوده است. حضرت علی خلافت را به شتری تشبیه کرده‌اند که دو خلیفه قبلی شدیداً از پستانش دوشیده و آن را بین خود تقسیم کردند. شتر چهار پستان دارد که دو تا دوتا به آن‌ها ضرع می‌گویند. لذا ضرعان یعنی دو زوج پستان (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۴، ج ۱: ۱۷۰). مشخص است که تصویر استعاری کلام امام در ترجمه، دچار ضعف شده است؛ چرا که منظور، دو پستان نیست، بلکه دو جفت پستان است و این با ساختمان فیزیکی شتر کاملاً سازگار است. هر چند مترجم سعی در بازسازی تصویر استعاری داشته، ولی - شاید به دلیل بدفهمی تصویر - نتوانسته آن را درست انتقال دهد.

برداشت دیگری که می‌تواند تشبیه بودن ضرع را توجیه کند - و گویا قبلاً جایی مطرح نشده است - آن است که امام، چهار دوره خلافت را به چهار پستان شتر تشبیه کرده‌اند که دو تای آن‌ها را دو خلیفه اول بین خود تقسیم کرده و به سختی از آن دوشیده‌اند و بهره برده‌اند و ملت را از آن بی‌بهره گذاشته‌اند.

«إِلَىٰ أَنْ قَامَ نَالُ الْقَوْمِ نَافِجًا حِضْنِيهِ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلَفِهِ»، «تا که برخاست سیم قوم، یعنی عثمان بردارنده هر دو زیر بغل خود را میان موضع سرگین او و موضع خوردن او».

خوئی، معتقد است: «حضرت، حالت عثمان را به حالت شتری تشبیه کرده است که از بس خورده است، زیر بغل و ران خود را بالا می‌گیرد و دائم بین چراگاه و موضع سرگینش در تردد است. وجه شبه، شدت اهتمام به خوردن و خوراک و زندگی حیوانی است» (خوئی،

۱۴۰۰، ج ۳: ۹۷). همانگونه که مشخص است، ذکر واژه عثمان، غیر از آن که تصریح است، از قدرت استعاره‌ی متن هم به شدت کاسته؛ چرا که ذکر مشبه، از زیبایی تصویر مجازی متن، می‌کاهد و استعاره را تبدیل به تشبیه می‌کند.

«لَأَلْفَيْتُ حَبْلَهَا عَلَيَّ غَارِبَهَا وَكَسَيْتُ أَحْرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيَّهَا»، «هر آینه انداختمی این ریسمان خلافت را بر کوهان آن ناقه و آب دادمی آخر آن را به کاسه اول آن».

استعاره موجود در این عبارت، بسیار زیباست. حضرت خلافت را به ناقه‌ای تشبیه کرده‌اند و معتقدند، اگر حضور مردم و احساس تکلیف نبود، ریسمانش را بر پشتش می‌انداختند و بی‌صاحب رهاش می‌کردند (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۴، ج ۱: ۲۰۲). این تصویر در متن ترجمه، دچار تغییراتی شده است، اول آن که، به جای ضمیر «ها» خلافت آمده، دوم آن که، ناقه به عنوان مشبه به در متن ذکر شده، سوم، اسم‌های اشاره‌ای به متن اضافه شده که تصویر را مبهم و گنگ کرده است: «این ریسمان را بر کوهان آن ناقه»، انگار که ریسمان جایی دیگر است و ناقه جای دیگر و حضرت ریسمان را برمی‌دارند، می‌برند و بر کوهان ناقه می‌اندازند! لذا مشخص است که دخل و تصرف مترجم، تصویر استعاره‌ی را مبهم و نازیبا کرده است.

اما در ادامه جمله بالا، عبارت کنایی دیگری آمده که کمی پیچیده است و نیاز است به چند شرح و ترجمه رجوع شود؛ ابن ابی الحدید با آن که در متن، این عبارت را آورده ولی هیچ سخنی درباره آن ایراد نکرده است. در ترجمه‌ها و شروح دیگر هم، چیز قابل ملاحظه‌ای در این باره پیدا نمی‌کنیم:

خوئی: «هر آینه سیراب می‌کردم آخر خلافت را با جام اول آن» (خوئی، ج ۳: ۱۱۲)
لاهیجی: «هر آینه آب می‌دادم آخر خلافت را به کاسه خالی اول او» (نواب لاهیجی، بی‌تا: ۲۹).

دیگران نیز چنین ترجمه کرده‌اند:

«و زمان خلافت را همانند زمان غضب آن می‌انگاشتم» (بحرانی، ۱۳۷۵: ۱۴۶).

«و آب می‌دادم آخر خلافت را به کاسه اول آن» (فیض الاسلام، ۱۳۷۹: ۵۹).
«پایانش را چون آغازش می‌انگاشتم و چون گذشته، خود را به کناری می‌داشتم»
(شهیدی، ۱۳۷۸: ۱۱).

«آخر خلافت را به کاسه اول آن سیراب می‌کردم» (دشتی، ۱۳۷۹: ۴۹).
برای فهم این مطلب، بهتر است به معنای واژه کأس اشاره کنیم: «کأس، به معنای ظرف شراب یا خود شراب است، همچنین به معنی ظرف شراب است اگر شراب در آن باشد و اگر نباشد، قده است» (ابن منظور، بی‌تا، ج ۴: ۳۸۰۲). پس به احتمال فراوان، این عبارت درباره شراب و خمر است، نه آب و به نظر می‌رسد معادل فرهنگی کأس در عربی، جام در فارسی باشد، لذا اگر قرار باشد ترجمه‌ای لفظی ارائه بدهیم، باید بگوییم: «آخرش را با جام اولش، سیراب می‌کردم».

جریر نیز، این عبارت کنایی را در قطعه شعری در ذم فرزددق، آورده است:

أَعَدَدْتُ لِلشُّعْرَاءِ سُمًّا نَاقِعًا فَسَقَيْتُ آخِرَهُمْ بِكَأْسِ الْأَوَّلِ

(جریر، بی‌تا: ۹۰۳)

او می‌گوید: برای شاعران سم کشنده‌ای آماده کردم و آخرین نفر آن‌ها را با کاسه اولین نفر، سیراب کردم. با کنار هم گذاشتن این دو عبارت، به نظر می‌رسد معنا اینگونه باشد: با آخرینشان همان کاری را می‌کردم که با اولینشان. البته در سیاق کلام امام علی اینگونه است: با پایان خلافت همان کاری را می‌کردم که با آغازش کردم. هرچند مترجم عیناً تصویر استعاری را در زبان فارسی بازسازی کرده، ولی این تصویر برای مخاطبان فارسی‌زبان نامفهوم است و باید همراه با توضیح باشد.

۳-۳-۶- ابهام

از میان انواع ابهام، تنها ابهام ارجاعی در متن خطبه یافت شد که از قرار زیر است.
در متن عربی، واژگان جایگزینی اعم از ضمیر و کنایه، وجود دارد که به مرجع ضمیرشان تصریح نشده است:

«فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ إِلَى ضَيْغِنِهِ وَمَالَ الْآخِرُ لَصْبَهْرِهِ مَعَ هِنٍ وَهِنٍ إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً خِضْنِيَه»، «پس بچسبید مردی از ایشان برای کینه خود و میل کرد دیگری یعنی عبدالرحمن بن عوف برای دامادی خود و شخص زبون طلحه و زبون زبیر تا که برخاست سیم قوم یعنی عثمان بردارنده هر دو زیر بغل خود را...».

در اینجا نام چند نفر - به خاطر موضع‌گیری ایدئولوژیک مترجم - در ترجمه آمده است که در متن اصلی نیست، این تصریح و ازاله ابهام و البته افزایش صفت «زبون» در متن ترجمه برای مخاطبان زبان فارسی، این تلقی را دارد که حضرت واقعاً با این صراحت از این افراد با این صفات یاد کرده است.

۴- نتیجه‌گیری

براساس آنچه گذشت، پژوهش حاضر به نتایج زیر دست یافت:

- ۱- واژگان فرهنگی - غیر از اسم‌های علم - معمولاً معادل‌سازی فرهنگی شده‌اند و تنها برای دو مورد از آن‌ها معادل کارکردی انتخاب شده است، برای ترجمه اسم‌های علم، هم از قرض‌گیری و هم از گرده‌برداری استفاده شده است.
- ۲- برخورد مترجم با نوواژه‌ها به شکلی بوده است که از چهار نوواژه یافته شده در متن سه تا به شیوه تقلیل معنا و یکی هم به شیوه قرض‌گیری ترجمه شده است. نوواژه‌های خطبه شقشقیه در خلال ترجمه، به واژه‌های عادی و غیرنو در فارسی بدل شده‌اند.
- ۳- مترجم، برای برون‌رفت از چالش ترجمه واژگان ترجمه‌ناپذیر، از دو شیوه «تصریح» و «ذکر واژه کلی به جای واژه جزئی» سود جست است، این مسئله در ترجمه شقشقیه و عطفه بسیار واضح است.
- ۴- انسجام ساختاری متن خطبه شقشقیه در قسمت حروف ربط، کم‌تر دستخوش تغییر بوده است، نکته بارز این قسمت مربوط به ترجمه «أَنَّ» است که مترجم این واژه را به

هنگامی که سخن درباره حضرت علی است، با تأکید و هنگامی که سخن درباره دیگری است، بدون تأکید و تنها به صورت حرف ربط «که»، ترجمه کرده است.

۵- در قسمت ضمایر و به ویژه، ضمیر مهم و غائب «ها» که به صورت سلسله وار در متن تکرار می شود، شفاف سازی و تصریح به مرجع ضمیر یعنی «خلافت»، خاصیت کنایه-گونگی متن را از میان برده است. این تغییر کاملاً ایدئولوژیک است.

۶- در قسمت تغییرات دستوری، بیشترین مسئله مربوط است به، تغییر مجهول به معلوم که به شکل واضحی، تعدد مترجم بر ذکر فاعلی را نشان می دهد که حضرت علی حذف کرده و تمایلی به ذکر آن نداشته است.

۷- با توجه به تحت اللفظی بودن ترجمه، مترجم در ترجمه استعاره های معیار یا بدیع تلاش کرده است از روش «انتقال تصویر استعاری زبان مبدأ در زبان مقصد» که در واقع، آوردن لفظی است که در زبان مقصد در برابر لفظ زبان مبدأ قرار داده شده است، استفاده کند. البته وی، استعاره مرده ای مثل «آدلی بدلو» را با راهبرد «تبدیل استعاره به تشبیه»، حیات نو بخشیده و در زبان فارسی مأنوس ساخته است.

۸- تنها ابهام موجود در متن شقشقیه، مربوط است به ابهام ارجاعی که مترجم این ابهام های عمدی را کاملاً از میان برده و از راهبرد تصریح، سود جسته است.

۵- پی نوشت ها

معادل لاتین مقوله های فرهنگی مورد نظر نیومارک، به ترتیب از قرار زیر است:

- 1- Ecology
- 2- Material Culture
- 3- Social Culture
- 4- Social organization –political & administrative
- 5- Gestures & habits

معادل لاتین راهکارهای ترجمه ای مقوله های فرهنگی نیز از قرار زیر است:

- Transference
- Naturalization
- Cultural equivalent
- Functional equivalent
- Descriptive equivalent
- Synonymy

۶- منابع

*قرآن کریم

- ۱- ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبه الله، شرح نهج البلاغه، قم: مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، (۱۴۰۴ق).
- ۲- ابن جعفر، قدامة، نقد الثر، القاهرة: دار الکتب المصریة، (۱۹۳۳م).
- ۳- ابن رشد، تلخیص الخطابة، الكويت: وكالة المطبوعات، (بی تا).
- ۴- ابن منظور، لسان العرب، القاهرة: دار المعارف، (بی تا).
- ۵- أرسطو طالس، الخطابة، ترجمة أمين سلامة، بی مک، (بی تا).
- ۶- بحرانی، ابن میثم، شرح نهج البلاغه، مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی، (۱۳۷۵ش).
- ۷- بیکر، مونا، به عبارت دیگر، ترجمه علی بهرامی، تهران: رهنما، (۱۳۹۳ش).
- ۸- توحیدی، أبو حیان علی بن محمد، الإمتاع والمؤانسة، تحقیق: أحمد أمين، أحمد الزین، القاهرة: مطبعة لجنة التألیف والترجمة، (۱۹۳۹م).
- ۹- جریر ابن عطیة الكلبي، دیوان جریر، شرح نعمان محمد أمين طه، القاهرة: دار المعارف، (بی تا).
- ۱۰- جوهری، إسماعیل بن حماد، الصحاح، تاج اللغة وصحاح العربية، تصحیح: أحمد عبدالغفور عطار، بیروت: دارالعلم للملایین، (۱۹۸۴م).
- ۱۱- دهخدا، علی اکبر، لغتنامه دهخدا، به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر، (بی تا).
- ۱۲- شریف رضی، محمد بن حسین موسوی، نهج البلاغه، ترجمه فارسی حدود قرن پنجم و ششم، تصحیح عزیزالله جوینی، تهران: دانشگاه تهران، (۱۳۷۷ش).
- ۱۳- -----، نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی، اجلد، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، (۱۳۷۸ش).
- ۱۴- -----، نهج البلاغه، ترجمه علی نقی فیض الاسلام اصفهان، ۲جلد، تهران: مؤسسه چاپ و نشر تألیفات، (۱۳۷۹ش).
- ۱۵- -----، نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، قم: مشهور، (۱۳۷۹ش).

- ۱۶- طبری، محمد بن جریر، *نوادیر المعجزات فی مناقب الأئمة الهداة*، قم: دار الثقافة، (بی تا).
- ۱۷- طوسی، الشیخ ابوجعفر محمد، *الأمالی*، تحقیق قسم الدراسات الاسلامیة، قم: دار الثقافة، (۱۴۱۴ق).
- ۱۸- فراهیدی، خلیل بن أحمد، *معجم العین*، تصحیح: مهدي المنزومي، إبراهيم السامرائي، بی مک: بی نا، (بی تا).
- ۱۹- فیروزآبادی، محمد بن یعقوب، *القاموس المحيط*، بتحقیق محمد نعیم العرقسوسی، بیروت: مؤسسة الرسالة، (۲۰۰۵م).
- ۲۰- قرشی، علی اکبر، *قاموس قرآن*، تهران: دار الکتب الاسلامیة، (۱۳۷۱ش).
- ۲۱- مانندی، جرمی، *درآمدی بر مطالعات ترجمه*، ترجمه علی بهرامی، زینب تاجیک، تهران: رهنما، (۱۳۹۴ش).
- ۲۲- نواب لاهیجی، محمدباقر بن محمود، *شرح نهج البلاغه*، تهران: اخوان کتابچی، (بی تا).
- ۲۳- نیومارک، پیتر، *دوره آموزش فنون ترجمه*، ترجمه منصور فهیم، سعید سبزیان، تهران: رهنما، (۱۳۹۰ش).
- ۲۴- هاشمی خویی، میرزا حبیب الله، *منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه و تکملة منهاج البراعة*، حسن زاده آملی، حسن و کمره ای، محمد باقر، ۲۱ جلد، تهران: المكتبة الإسلامية، (۱۴۰۰ق).